

چهاردهم شهد

چهل و سه سال پیش

۲۲ روایت از مردم شهیری که بار شادت هایشان تاریخ ساز شدند

اتفاقی که ما را زود بزرگ کرد!

۲

روایت شهدی ها از ۶ نقطه ای که کانون اصلی تجمعات انقلاب اسلامی در شهر بود

انقلاب کوچک ها

۴

شهر + مشهدین

۱۴۰۰

۱۱

۲۱

ویژه چهل و سه سال و سومین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی

۱۰ فوریه ۲۰۲۱ | ۸ رجب ۱۴۴۳
شماره ۳۶۰۳ روزنامه شهرآرا

دشنبه

اتفاقی که ما را زود بزرگ کرد!



سیده نعیمه زبیبی آن وقت ها بچه ها زود بزرگ می شدند. هنوز قد نکشیده، می فهمیدند که نباید دست روی دست بگذارند. من هم از همان قبیله بودم که شلووار پاچه گشاد و پیراهن یقه خرگوشی بادکمه های باز روی سینه ام می گفت که دیگر وقتش شده است که مردانگی در صورت و صدا ایم پیدا شود. میان کودکی و نوجوانی دست و پا می زدیم که با حرف های تازه ای آشنا شدم. حرف ها برایم تازگی داشت، ولی به دل می نشست و امثال من را از پشت نیمکت مدرسه به میان خیابان ها می کشید.

مشهد برای ما خلاصه می شد در چند خیابانی که مردم از گوشه گوشه شهر، خودشان را به آنجا می رساندند تا صدای اعتراضشان را فریاد بکشند. دور و بر خودم هر کسی را که نگاه می کردم، نجویی از این اتفاقات تازه در خود داشت. ربطی هم به سن و سال نداشت. موجی شکل گرفته بود که دیر باز و دهمه را با خود همراه می کرد.

۳

همان وقت ها ماجراهای دیگری زیر پوست شهر در جریان بود؛ اتفاقاتی که همه مادر کنار هم رقم می زدیم. من کم سن و سال در صحنه ای حاضر بودم که حتی پدرم نبود. اوایل سال ۱۳۵۷ آقای هاشمی نژاد تازه از زندان بیرون آمده و ممنوع المنبر شده بود. آن روز در مدرسه نواب بی آنکه قدم روی منبر بگذارد، ایستاد و صحبت کرد. آن روزها عیار آدم ها سخت معلوم می شد. هیچ کس نمی توانست خودش باشد. بعضی با چهره انقلابی خودشان را میان مردم جامی دادند تا خبر چینی کنند. انقلابی ها خودشان را در پستوها مخفی می کردند تا از شرنبروهای شاه در امان بمانند و بسیاری از افرادی که ظاهر موجهی نداشتند، در جریان انقلاب هضم و با آن همراه می شدند. گاهی این شکاف مبارزه میان خانواده ها ریشه می دواند.

اخبار بیچ کنان به این سو و آن سو می رفت و هر کس آنچه را می دانست، فقط به کسی می گفت که محرم می دانست. عیار محرمیت آدم ها گاهی حتی اعضای یک خانه را از هم جدا می کرد. روز سخنرانی امارا پور تچی های رژیم کارشان را به وقت و دقیق انجام داده بودند. ساواکی ها از دو دیوار ریختند. چند نفری عبا ی حاج آقارا به سرش کشیدند و فراری اش دادند.

۴

ساواکی ها تا توانستند مردم را زدند و هر که را توانستند با خود بردند. خودم راه زور از زیر دست و پا بیرون کشیدم و در رفتم! گاهی دستی با ضربه ای بر من فرو می آمد، اما هدف معلوم بود؛ فرار از آن وضعیت و وحشت دستگیری و حتی مرگ با ما صبح از خانه بیرون می آمد و شب به خانه بازمی گشت، ولی هیچ کدام از آن مبارزهای قدیم، ۱۰ و ۹ دی ماه را یادشان نمی رود؛ روزی که تانک ها به جنگ مردم آمدند. همه فرار، صحنه راه کارزاری ناعادلانه تبدیل کرده بود. بیکر شهدا و خون و گلوله و وضعه های زنانه در هم آمیخته بود. رنگ هادر هوا پرواز و قطره قطره چادر زنان را نشان دار می کرد. مأموران دیگر زحمت شناسایی را نمی کشیدند. زن ها به رسم می دیدند. در نزدیکی چهارراه لشکر ساختمان نیمه آماده پایگاه فراری ها شده بود. از دور سه دختر را بالک های رنگی چادرشان می دیدم که از تانک می گریختند. دو تایشان از دیوار گذشتند. دختر کوچک تر آن پشت مانده بود. تنها کاری که از دستم ساخته بود، این بود که به سوی بروم و دستم را دراز کنم تا از دیوار بگذرد. دستش را اندا دو گفتم: نامحرمی! میان آن همه ترس و هراس، خنده ام گرفت! چادرش را دور دستش پیچید و دستم را گرفت. بعد هم چادرشان را برعکس پوشیدند تا نشان داد خواهی شان را پنهان کنند.

۵

آن روزها هر کسی از خانه بیرون می آمد، نمی دانست که برمی گردد یا نه. خیلی ها غسل شهادت می کردند و بیرون می زدند. جسارت از میان قلب ها متولد و در سیاهی جمعیت متبلور می شد. مردم به حضور هم دل گرم بودند. من در مدت چند ماه فاصله میان نوجوانی تا جوانی را پیمودم. بهمن ۱۳۵۷ من دیگر در چشم مادرم هم مرد شده بودم و جنس دغدغه هایم فرق کرده بود. از آن روزها یک پلاک فلزی به یادگار دارم، پلاکی که از بازار رضا^(۴) خریدم. یکی از هم مدرسه ای هایم بعد از کلاس و درس به بازار می رفت و نقش آدم های محبوب مردم را روی فلز حکاکی می کرد و می فروخت. جرئت می خواست و ماجرت داشتیم تا تاریخ را عوض کنیم.

۶

آشیانه من همان حیاط کوچک پدرخت کوچی یازدهم ضد بود. مادرم هیچ وقت فکر نمی کرد، پسر سرتقی که پشت موبلند می کرد و پشت میزهای مدرسه با دخترها درس می خواند، روزی انقلابی شود. اما وقتی در تاریکی شب صدای چند گلوله را شنیدم و من را دید که نفس در گلویم بریده است و وحشت کرده خودم را به داخل حیاط انداختم، تازه فهمیدم که می تواند روی من هم حساب باز کند. اعلامیه هایی که از زیر پیراهنم بیرون آمدند و با عرق تنم آمیخته بودند و ترسی که در نگاهم ریخته بود، بی اختیار آغوش مادرم را برایم باز کرد؛ تنها جایی که آن روزهای پرا التهاب برای جوان پرشوری مثل من امن بود. از آن به بعد پدرم هم به جمع مشتری های اعلامیه های امام^(۵) پیوسته بود و پیش من سهمیه داشت.

۳- برگرفته از خاطره رحمت ا... طاووسی، روحانی مبارز- ساکن منطقه ۳، محله راه آهن
۴- برگرفته از خاطره مرضیه حیدری- ساکن منطقه ۱، خیابان کلاهدوز
۵- برگرفته از خاطره علی روزنامه چی- ساکن منطقه ۷، محله عنصری

۱- برگرفته از خاطره هاشم موسوی- ساکن منطقه ثامن، محله بالاخیابان
۲- برگرفته از خاطره کبری ضروری، خواهر شهید تقی ضروری- ساکن منطقه ۱، محله راهنمای

طرح: رضا حجتی شهریار



روایتی از محمد محتشمی پور درباره تلاش پادگان مشهد برای همراهی با جریان مبارزات مردمی

در ارتش شاهنشاهی انقلاب کردیم!

سیده نعیمه زینبی | صدای انقلاب که بلند شد، به سراغ آدم‌های خاص و به اصطلاح روشنفکران نرفت. هر کس در هرجایی که ندای آن را شنید، تلاش کرد تا با آن هم‌اوا شود. ندای آزادی خواهی مردمی به چهار چوب ارتش هم نفوذ کرد و بسیاری از ارتشی‌ها را با جریان مردم همراه کرد. ستوان یکم محمد محتشمی پور یکی از نیروهای ارتشی است که در سال‌های منتهی به انقلاب اسلامی کنار مردم بود و از نفوذش در این سازمان نظامی برای پیشبرد اهداف مردمی انقلاب اسلامی استفاده کرد. او اکنون در آستانه ۷۴ سالگی هنوز به خوبی خاطرات آن روزهای انقلاب اسلامی را که بخشی از آن را در کتاب «عکاس لشکر خراسان» چاپ کرده است، به خاطر دارد و از بازخوانی اش لذت می‌برد.

● ارتشی، اما انقلابی

انقلابیگری در میان محدودیت‌های ارتش به همین راحتی نیست. محتشمی پور که از سال ۱۳۴۲ امام (۶) را شناخته و آرام آرام با آلمان‌های ایشان همراه شده، همه تلاشش را کرده است تا از موج خروشان انقلابی‌ها جانماند. او در تنگنای مالی تصمیم گرفت ارتشی شود و از اینکه نمی‌توانست به راحتی مناسک مذهبی‌اش را به جا بیاورد، ناراحت بود. توزیع ناهار در ماه مبارک رمضان و مخالفت با برگزاری نماز باعث می‌شد که بروز مذهبی بودن به همین راحتی نباشد، چه برسد به انقلابی بودن. انتقال او به مشهد زمینه حضورش در فعالیت‌های مبارزاتی را فراهم کرد. ۱۷ مهر سال ۱۳۵۱ نقطه عطف فعالیت‌های انقلابی محتشمی پور شد تا پس از آن استوارتر در مسیر انقلاب اسلامی قدم بردارد. مسجد صاحب‌الزمان (عج) و شهید هاشمی نژاد دو کلیدی بودند که او را به افراد انقلابی وصل می‌کرد. نگرانی از سوی ارتش همیشه همراهش بود، اما نمی‌توانست دست از آگاه‌سازی ارتشی‌ها بردارد. اوایل خدمتش در مشهد احتیاط بیشتری می‌کرد، اما هر چه زمان به وقوع انقلاب اسلامی نزدیک‌تر شد، دل و جرأت او هم برای همراه کردن دیگران بیشتر شد.

● ارتش را انقلابی کردیم!

محتشمی پور در اقدامی دوسویه، خبرهای ارتش را به میان انقلابی‌های می‌آورد و پیام انقلابی‌ها را به ارتشی‌های مشتاق می‌رساند. او و چندتن دیگر در سال‌های منتهی به انقلاب اسلامی، همه تلاششان را می‌کردند تا اعلامیه‌های امام (۶) را به داخل پادگان‌ها برسانند و آن‌ها را با هر سختی که بود، در میان ارتشی‌ها توزیع کنند. اتفاقی که نباید با شناسایی‌شان همراه می‌شد. سرویس‌های بهداشتی، آشپزخانه، تخت‌های استراحت و هرجایی که می‌شد اعلامیه را آنجا قرار داد. از نگاهشان دور نمی‌ماند. نیمه شب یا در ساعات خلوت با وجود ترسی که در وجودشان رخنه کرده بود، جانشان را کف دستشان می‌گرفتند تا اعلامیه‌ها در پادگان توزیع شود. گاهی هم با کلام سعی می‌کردند اشتیاق آگاهی‌رادر دل دیگران بیدار کنند. زمان حکومت نظامی فعالیت ارتشی‌های انقلابی بیشتر می‌شد. از میان افراد، آن‌هایی را که قابل اعتمادتر بودند، شناسایی می‌کردند و به جلسات فرامی‌خواندند. حتی وقتی کار رصد انقلابی‌ها به نیروهای ارتش سپرده می‌شد، ارتشی‌های دل‌سپرده به انقلاب اسلامی، موضوع را سر بسته به گوش انقلابی‌ها می‌رساندند و آن‌ها نیز مراقبت می‌کردند تا به چنگ مزدوران رژیم نیفتند. این فعالیت‌ها باعث می‌شد موج خاموش انقلاب در میان بدنه ارتش پیشروی کند و بعدها

تا ارتش با همه قوا وارد میدان شود، اما این اتفاق نمی‌افتاد. محتشمی پور درباره کسانی که وارد درگیری با مردم می‌شدند، وقتی ما احساس می‌کردیم که کسی ممکن است از بیرون رود روی مردم قرار بگیرد، با تهدید و سؤال به اومی فهماندیم که انقلابی‌ها با او برخورد می‌کنند. برخی از ارتشی‌های خود فروخته نیز به همین دلیل جرئت تیراندازی به سمت مردم را نداشتند.

● دستور ترک پادگان را گرفتیم!

پس از واقعه ۱۰ دی، آیت‌الله... طیبی در مسجد گوهرشاد سخنرانی کرد و دستور امام خمینی (۶) خطاب به نظامی‌ها، مبنی بر ترک پادگان را قرائت کرد. آن زمان محتشمی پور با رابط‌های انقلابی در یک مغازه قرار می‌گذاشت و اطلاعات بیرون را به پادگان منتقل می‌کرد. رابط به او دستور خروج از پادگان را رساند. او آن شب همراه خانواده‌اش با وسایل اولیه از خانه بیرون رفت و آن‌ها را سر کوچه داخل خودرود گذاشت و به خانه آیت‌الله... مرعشی که در آن جلسه علما بود، رفت تا کسب تکلیف کند. او تعریف می‌کند: «حدود دوسه ساعت طول کشید تا آیت‌الله... خامنه‌ای بیرون آمدند و جواب من را دادند. خاطر هست پرسیدم تکلیف ما چیست؟ گفتند: وظیفه‌تان ترک پادگان است. از ایشان خواستم که فکری برای امنیت خانواده‌ها کنند تا کارکنان ارتش با اطمینان بیشتری پادگان را ترک کنند. ایشان در جواب به ناامنی خانواده خودشان و دیگر مبارزان اشاره کردند. «او آنجا بیرون آمد و شب را به منزل یکی از دوستان انقلابی رفت. سپس منزلی در ته پل محله در اختیار آن‌ها گذاشته شد تا مدتی را پنهانی زندگی کنند.» آن روزها با احتیاط و هراس زیاد همراه با همسرم به تظاهرات مردم می‌پیوستیم. همسرم زمانی که می‌خواست با سه فرزندم به خانه بازگردد، چند بار مسیروش را

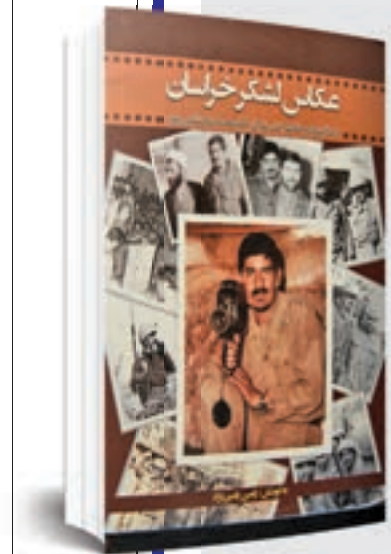
● راضی نبودیم روبرو مردم قرار بگیریم

حکومت نظامی که ارتش را به صورت مستقیم روبرو مردم قرار می‌داد، موضوعی نبود که به همین راحتی ارتشی‌ها آن را بپذیرند. گردان محتشمی پور نیز مأموریت داشت که در محدوده کلانتری ۵ میدان سعدی مستقر شود. محتشمی پور از رضایت نداشتن ارتش برای دخالت در آماده باش می‌گوید: «در پادگان نمی‌شد علنی حرف از انقلابی بودن زد، ولی حتی در رده‌های بالا هم بسیاری از افراد همراه جریان مبارزه مردمی بودند. من روز هفدهم شهر یور بی سیمچی بودم. فرمانده لشکری داشتیم که بسیار مذهبی بود. خاطر هست که دوساعت وسی دقیق، مأموری که در پمپ بنزین بود، با فرمانده کلنجر رفت تا اجازه تیراندازی بگیرد، ولی راضی نمی‌شد، تا وقتی که به او گفتند عده‌ای با سلاح سرد به ما حمله کرده‌اند، او گفت از خودتان دفاع کنید. آن روز دونفر شهید شدند و او بسیار ناراحت شد. البته او در نهایت باز هم دستور تیر مستقیم نداد و فقط گفت از خودتان دفاع کنید.»

● آماده بودیم روبرو ارتش با یستیم!

او درباره همکاری نکردن بدنه ارتش با ساواک نیز بیان می‌کند: «ارتش پنج ماه و پنج روز در حکومت نظامی شرکت داشت، ولی فقط پنج تن از ارتشی‌ها دستشان به خون آغشته شد. بسیاری از ارتشی‌ها نیز این آمادگی را داشتند که اگر دیگر هم رزمانشان به سوی مردم تیراندازی کنند، از مردم دفاع کنند. حتی توپخانه لشکر که چندین گردان داشت، در این پنج ماه آن اتفاقی را که حکومت انتظار داشت، رقم نزد. در زمان تظاهرات نیروهای ساواک همه تلاششان را کردند

عکس: سنان صفایی | شهریار





روایت مشهدی ها از ۶ نقطه‌ای که کانون اصلی تجمعات انقلاب اسلامی در شهر بود

انقلاب کوچدها

چهارراه لشکر

۲

روز نهم دی ۱۳۵۷ بازارها، مغازه‌ها، ادارات دولتی و بانک‌های مشهد تعطیل شد. مردم در راستای حمایت از کارکنان دادگستری به سمت استانداری راهپیمایی کردند. با تجمع مردم مقابل استانداری، ناگهان تانک‌ها و نیروهای رژیم شروع به تیراندازی به سمت جمعیت کردند. مردم انقلابی خود را از مقابل تیرور گبار نیروهای پهلوی دور می‌کردند. ولی دست از شعار و راهپیمایی بر نمی‌داشتند.



شما نامحرید!

مرضیه حیدری، نویسنده | ساکن منطقه ۱، محله شهید کلاهدوز | سن در زمان انقلاب: ۸ سال

روز نهم دی سال ۱۳۵۷ مانند دیگر مردم به سمت استانداری رفتیم. وقتی مأموران شاه شروع به تیراندازی کردند، هر کس به سمتی می‌دوید، در نزدیکی چهارراه لشکر ساختمانی خیلی بلند و نیمه‌کاره قرار داشت که فقط اسکلت آن را آماده کرده بودند. داخل زمین هم گود بود. زهرا و مریم (خواهرانم) از روی آهن‌ها به سمت کوچه پشت پناه بردند. من کوچک بودم و از ارتفاع هم می‌ترسیدم. یک طرف خیابان مانده بودم و تانک هم هر لحظه نزدیک تر می‌شد. خواهرانم از آن سمت مدام گریه و التماس می‌کردند که یکی خواهرمان رانجات دهد. یک جوان که هنوز چهره‌اش را به خاطر دارم، از آن طرف آهن‌ها به سمتم آمد و گفت دستم را بگیر و با من بیا. من دستم را نمی‌دادم و با گریه می‌گفتم که شما نامحرمی. آن آقا خنده‌اش گرفت و گفت خیلی خب، چادرت را دور دست بیچ و دست من را بگیر و دنبالم بیا. پایین را هم نگاه نکن.

زهرا اسکندریان، مشهور است که می‌گویند، تاریخ را فاتحان می‌نویسند. و این به راستی بزرگ‌ترین ایراد کتاب‌های تاریخی است که از گذشته‌های دور، همواره پاپی کلمات شده و نگذاشته است حق مطلب ادا شود. حالا هم که دیگر گذشته گذشته است و مانمی توانیم پیشینیانمان را از اعماق تاریخ بیرون بکشیم و از حال دلشان بپرسیم. اما دستمان به آدم‌های دور و برمان می‌رسد. همان‌هایی که روزهای تاریخ ساز دی و بهمن ۱۳۵۷ را رقم زدند. بیشترشان هنوز در همین کوچه و خیابان‌های شهرمان نفس می‌کشند و بی‌شک اگر در به دلشان دهیم، نقل‌های شیرینی برای گفتن دارند. خاطراتی که در هیچ کتابی نمی‌توان لمسش کرد. در کتاب‌های تاریخ نوشته‌اند جمعی از مردم مشهد در عصر بیستم آذر سال ۱۳۵۷ مجسمه‌های شاه در میدان مجسمه (شهیدا)، تقی‌آباد (شریعتی)، بیمارستان شهناز (قائم‌م‌ع) و بیمارستان شاه‌رضا (امام‌رضا^ع) را پایین کشیدند. اما یاد این کتاب‌ها در باره ایده بکر علیرضا سلیمانی برای آب کردن سرب و پایین کشیدن مجسمه‌ها هم چیزی نوشته‌اند؟ جمع‌آوری خاطرات مردم مشهد از مکان‌های تاثیرگذار انقلاب اسلامی در این شهر، همان چیزی است که مادر این مطلب به سراغش رفته ایم. ابتدا شش تا از پاتوق‌های اصلی تجمعات در مشهد را برگزیده ایم و سپس خودمان را جای یکی از انقلابی‌های آن روزها گذاشتیم تا از نگاه او به آن روزها سفر کنیم.

۱ میدان شهیدا

داستان میدان شهیدای مشهد که پیش از انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ به «میدان مجسمه» معروف بود، با حادثه تاسوعا و عاشورا ای این سال گره خورده است. ماجرا از این قرار است که ۱۹ آذر آن سال مراسم خطبه خوانی عاشورا که سنتی چند صد ساله است، قرار بود با نام «شاه‌نشا آریامهر» خوانده شود. اما دست انقلاب این تومار را نیز درهم پیچید. ساعتی پیش از شروع خطبه خوانی، حرم با درایت آیت‌الله... خامنه‌ای به تصرف انقلابیون درآمد و جمعیت زیادی از مردم به داخل صحن هجوم آوردند. در همین هنگام رهبر معظم انقلاب به بالای ایوان پنجره فولاد رفتند و خطبه را با نام امام خمینی^{ره} قرائت کردند. پس از خطبه خوانی، گروهی از مردم در حالی که یک کمپرسی در پیش آنان حرکت می‌کرد، به سمت میدان مجسمه راه افتادند. حوالی ساعت یازده شب مشهدی‌های انقلابی موفق شدند با بستن یک زنجیر محکم به مجسمه رضا شاه، آن را کمی خم کنند. شاه‌دان عینی می‌گویند این مجسمه تا چند روز به همین حالت باقی ماند. تا اینکه مردم ریختند و آن را پایین کشیدند. میدان شاه با مجسمه بعد از این اتفاق به پاس خون‌های ریخته شده در زمینش، با نام «میدان شهیدا» در مشهد زینت داده شد.

۳ چهارراه شهیدا

تکیه علی اکبری‌ها

۴ مدرسه علمیه نواب

مدرسه علمیه نواب

میدان شهیدا

وقتی در باغ نادری مشغول به کار بودم، مجسمه نادر را که ساخته ابوالحسن خان صدیقی است، درون صندوق از ایتالیا آوردند. در آنجا دیدم که در پاهای عقب اسب سرب ریختند تا محکم بایستد و خراب نشود. این در ذهنم مانده بود تا اینکه در هنگامه انقلاب اسلامی وقتی داشتم از مغازه به خانه برمی‌گشتم، دیدم جوان‌ها در میدان مجسمه (شهیدا) می‌خواهند مجسمه شاه را سرتگون کنند. هر چه تلاش می‌کردند، نمی‌توانستند مجسمه را تکان دهند. یادم آمد که پاهای مجسمه‌ها را سرب می‌ریزند. گفتم آتش بیاورید، باید سرب را آب کنیم. جوان‌ها رفتند از خودروها پشان بنزین آوردند و ریختند پای مجسمه. سرب ملایم شد. بعد باریسمان کشیدیم و مجسمه پایین آمد. جوان‌ها مرا روی شانه بلند کردند. گفتم من یک کارگر ساده‌ام و هر آنچه در باغ نادری دیده بودم، منتقل کردم. بعد جوان‌ها مرا با خودشان به فلکه تقی‌آباد (شریعتی) بردند و مجسمه آنجا را هم به همین شیوه سرتگون کردیم. خلاصه به یک نصف روز همه مجسمه‌های شاه در هتل هایت (هما)، میدان تقی‌آباد (شریعتی)، بیمارستان شهناز (قائم‌م‌ع) و... را پایین کشیدیم.

راز سرتگونی مجسمه‌ها

علیرضا سلیمانی، آخرین سنگ تراش باغ نادری | ساکن محله هاشمیه | سن در زمان انقلاب: ۴۲ سال



۶ تکیه علی اکبری‌ها

تکیه علی اکبری‌ها

۳ چهارراه شهیدا

چهارراه شهیدا

۴ مدرسه علمیه نواب

مدرسه علمیه نواب

چهارراه شهدا

دی ماه ۱۳۵۷ در مشهد شروع غمگینی داشت. درگیری‌ها بالا گرفته بود و مردم هر روز پیکر چند شهید را بالای دست می بردند. مردم از مقابل منزل آیت... شیرازی به طرف فلکه حضرت و خیابان تهران حرکت می کردند. در چهارراه نادری دوباره درگیری‌ها به اوج رسید و جوانانی مانند برگ های خزان زده بر خاک می افتادند. در این درگیری دوازده نفر شهید و هفتاد نفر زخمی شدند. از فردای آن روز مردم چهارراه خون گرفته «نادری» را «چهارراه شهدا» نامیدند.



رد زخم چهارراه شهدا روی سر حسین جانمدا

سیدتی توکل نژاد | ساکن منطقه ثامن | سن در زمان انقلاب اسلامی: ۲۰ سال

دوم دی ماه بود و شب قبل برف آمده و روی زمین نشسته بود. تصمیم گرفتیم به خانه آیت... شیرازی در چهارراه شهدا برویم. گاهی بین مردم کسی دستش را بلند می کرد و شعاری می داد و چند نفر هم همراهی می کردند. من از دور دیدم جوانی آراسته با اورکت مشکی به جیب ارتش نزدیک شد و در گوش سر باز چیزی گفت و فرار کرد. سر باز اسلحه اش را برداشت و به دنبال آن جوان دوید. وقتی جوان برگشت که پشت سرش را نگاه کند، تعادلش به هم خورد و به زمین افتاد. سر باز به آن جوان رسید و بالای سرش ایستاد و یک تیر به سر او زد. بعد هم به سمت جیب برگشت. بالای سر جوان که رسیدم، تلاش می کردم که او را به داخل مغازه بکشم. اما سر باز همراه مرد دیگری آمد و جسد آن جوان را از بین دستانم کشید و به داخل اتوبوس ارتش انداخت. اتوبوس حرکت کرد. با پرس و جو فهمیدم اتوبوس به بیمارستان قائم^(ع) رفته است. خودم را به بیمارستان رساندم و در کمال ناباوری دیدم روی تخت است. دکتر گفت هنوز نبض دارد. او را به اتاق عمل بردند و وقتی دکتر از اتاق بیرون آمد، به من گفت خدا را شکر زنده است اما در کماست.

دو سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی، جذب روابط عمومی سپاه شدم. با یک نفر همکار بودم به نام حسین بصیر که جوان رشید و خوبی بود. آن سال در سبزواری مشکلاتی پیش آمده بود و سپاه برای تشییع پیکر شهدا باید به این شهر می رفت. شب قبل من همراه با بصیر به سبزواری رسیدم. به مسجدی رفتیم تا استراحت کنیم. به گوشه ای رفتم و پیام رادار از کردم تا خستگی راه را بگیرم. بصیر آمد و سرش را روی پای من گذاشت. در همین موقع چشمم به شقیقه بصیر افتاد که کمی فرورفته بود. به او گفتم: شقیقه ات تیر خورده است؟ خندید و گفت: در تظاهرات چهارراه شهدا تیر خوردم. گفتم: تو همان پسری هستی که در گوش سر باز چیزی گفت و فرار کرد؟ چه در گوشش گفتمی که آن طور دیوانه وار به دنبال توید؟ خندید و گفت: به تفنگش و ژستش نگاه می کردم و با خنده ای تمسخر آمیز گفتم مرگ بر شاه و بعد فرار کردم. سبزواری آخرین سفری بود که با حسین رفتیم. بعد او به جبهه رفت و فرمانده گردان کوثر شد. از رشادت هایش همیشه می شنیدم و بعد از چهار سال خبر شهادتش را به من دادند.

مدرسه علمیه نواب

مدرسه نواب بر اساس برخی مستندات تاریخی به مدرسه صالحیه مشهور بوده و از مجموعه مدارس است که در دوره شاه سلیمان صفوی بنا شده است. این مدرسه به همت واقفی به نام میرزا ابوالصالح نواب پایه گذاری شده و به همین دلیل به مدرسه نواب شهرت یافته است. نامداران و دانشوران فرزانه و ممتازی از جمله رهبر معظم انقلاب، شهید مطهری، استاد محمد رضا حکیمی و... دوران تحصیلشان را در این مدرسه گذرانده اند. مدرسه نواب محل برگزاری مراسم، تجمعات و اعتراض های حوزویان و روحانیان علیه رژیم پهلوی نیز بوده است.



دیواری که مرا به فکر برد

حجت الاسلام محمدباقر دبیری (پدر شهید) | متأسفانه ایشان سه ماه پیش در فانی رانداغ گفت | سن در زمان انقلاب اسلامی: ۴۰ سال

به مشهد که آمدم، اول در مدرسه «دور» مشغول تحصیل شدم و بعد هم «نواب». آن موقع در میان طلبه ها کم و بیش زمزمه هایی از امام خمینی^(ع) شنیده می شد. در اتاقی که من بودم، طاقی بود که جلوان مقواهایی محکم زده شده بود. یک روز از سرکنجکاوی مقواها را کندم. همین که مقوا را کنار زدم، دیدم مقدار زیادی کاغذ انباشته شده است. در را داخل بستم و تعدادی را برداشتم و مشغول مطالعه شدم. نوشته های حضرت امام^(ع) درباره واقعه ۱۵ خرداد و کشتار بی رحمانه طلبه های بی گناه بود. آن شب تا نیمه شب بیدار بودم. می خواندم و اشک می ریختم. این نقطه آغازی برای من بود که پادار این میدان بگذارم.

بازار رضا

در سال ۱۳۵۷ بازار تازه تأسیس امام رضایی از مراکز تجاری اصلی مشهد محسوب می شد. به همین دلیل گروه های فعال در انقلاب اسلامی نگاه خاصی به آن داشتند. توزیع گسترده اعلامیه در بازار و دعوت از کسبه برای حضور در راهپیمایی ها نیز نشان دهنده همین توجه بود و باعث می شد بازار محل رساندن اخبار انقلاب اسلامی به زائران شود.



شیرینی پخش کردیم و پول های شاه را آتش زدیم

علی روزنامه چی، کاسب قدیمی بازار رضا (ع) | ساکن منطقه ۷ | سن در زمان انقلاب اسلامی: ۲۰ سال

یک سال پس از حضور در بازار، یعنی سال ۱۳۵۶، اولین بار درباره انقلاب اسلامی شنیدم. آن سال گروه های مختلف اعلامیه و شب نامه در بازار توزیع می کردند. در ابتدا کسبه وقتی در مغازه های خود با این اعلامیه ها برخورد می کردند، کمی می ترسیدند، اما به مرور زمان عادی شد و خود کسبه اعلامیه ها را بین دوستانشان پخش می کردند. اوایل این نگرانی وجود داشت که برخی جاسوس باشند و به ساواک گزارش دهند، اما این وضعیت از آذر سال ۱۳۵۷ تغییر کرد. از آن تاریخ به بعد دیگر کسی نمی ترسید و شعارها نیز تند تر شده بود. حتی برخی اوقات کسبه در بازار شعاری می دادند و گروهی به تظاهرات می رفتند. روزی که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید، در بازار رضا مانند همه مناطق شهر جشن برپا بود. کسبه و زائران شیرینی توزیع می کردند. بسیاری نیز پول و تصاویر شاه را از مغازه شان بیرون می آوردند و وسط بازار آتش می زدند.

چهارراه لشکر



تکیه علی اکبری ها

در سال ۱۳۱۳ به برکت قرآن به خیرات مردم، بنای تکیه علی اکبری ها آجر به آجر بالا رفت. این مسجد که در محله بالاخیابان و بولوار رضوان کنونی قرار دارد، موقعیت جغرافیایی حساسی در زمان انقلاب اسلامی داشت. مسجد و تکیه علی اکبری ها شهدای زیادی به انقلاب اسلامی هدیه کرده است و شخصیت هایی مانند رهبر معظم انقلاب، آیت... واعظ طبسی و آیت... مروارید و شهید هاشمی نژاد پس از برگزاری جلسات انقلابی در منزل آیت... بختیاری، نماز شان را در این مسجد که روبه روی خانه ایشان بود، به جامی آوردند.



خالق پرده های انقلابی

مهدی عبدی، عضو هیئت امنای مسجد علی اکبری ها | ساکن منطقه ثامن، محله بالاخیابان | سن در زمان انقلاب اسلامی: ۴۰ سال

در آن زمان هر محله برای مبارزه انقلابی پاتوقی داشت. فعالیت های محله در یادل بیشتر در تکیه علی اکبری ها، مغازه بافندگی نزدیک آن و زیرزمین خانه آیت... محامی انجام می شد. مرحوم محامی وقتی پیامی از امام^(ع) دریافت می کرد یا قرار بود اطلاعیه ای به مردم بدهد، من و چند نفر دیگر را صدا می کرد که پنهانی در تکیه همان ها را در قالب شب نامه یا خط خوش می نوشتیم. بعد از آن شب نامه ها را داخل لباس هایی که در کارگاه کنار مسجد بافته بودیم و من هم یکی از کارگر های آن بودم، مخفیانه و بین مردم محله توزیع می کردیم. چندی از نوشتن این شب نامه ها نگذشته بود که قرار شد با پرده نوشته در راهپیمایی ها حاضر شویم. پرده ها نیز همه شامل شعاری می شد که مرحوم آیت... بختیاری برای مردم محله در یادل انتخاب می کرد.

بازار رضا (ع)





رهبران انقلاب اسلامی در قاب خاطرات مردم مشهد

مشکلت پیروزی

آیت‌ا... عباس واعظ طبسی

برگزاری تظاهرات پرشکوه تاسوعا و عاشورا در محرم ۱۳۵۷ یکی از مهم‌ترین همکاری‌های آیت‌ا... واعظ‌طیبسی با رهبر معظم انقلاب و شهید هاشمی‌نژاد در نهضت امام خمینی (ره) بود. در این تظاهرات آیت‌ا... واعظ‌طیبسی قطعنامه راهپیمایی را قرائت کرد و مردم با صدای بلند مواد آن را تأیید کردند. او از سال ۱۳۵۷ تولیت آستان قدس رضوی را به عهده داشت و در اسفند ۱۳۹۴ به رحمت ایزدی رفت.

منظورش از باروت ما هستیم!

سیدقاسم بخشیان از ساکنان بلوار مجلسی است که دوران نوجوانی‌اش با انقلاب اسلامی مصادف بوده است. بخشیان از همان روزهای اولی که لباس روحانیت بر تن کرده، در تظاهرات دهه ۵۰ شرکت کرده است. او از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ سه بار دستگیر و در زندان ساواک شکنجه شد. دهه فاطمیه بود که با اظهار تأسف آقای هاشمی‌نژاد از سکوت حوزه علمیه مشهد در یک سخنرانی، طلبه‌ها تحریک و خواهان تعطیلی حوزه شدند. این اعتراض‌ها سه روز طول کشید و در جریان آن، شهید هاشمی‌نژاد و مرحوم طبسی سران آشوب لقب گرفتند. روز سوم ساواک شروع به دستگیری طلبه‌ها کرد و بخشیان هم در بازندان دستگیر شد. یک هفته در زندان ساری بود و سپس با انتقال به مشهد به بند زندانیان سیاسی زندان وکیل آباد که آیت‌ا... طبسی و شهید هاشمی‌نژاد هم در آن بودند، انتقال یافت. او در صحبت‌های افسرنگهبان زندان شنیده بود که کشور روی بشکه باروت نشسته است و باید تلاش کنیم آتش نگیرد. بخشیان بعدها این حرف را در زندان برای شهید هاشمی‌نژاد و مرحوم طبسی تعریف کرد که آن‌ها در پاسخ گفتند: «منظورش از باروت ما هستیم!»

آیت‌ا... سید علی حسینی خامنه‌ای

بی‌شک یکی از مبارزان تأثیرگذار در روند شکل‌گیری انقلاب اسلامی در مشهد، رهبر معظم انقلاب است. شدت گرفتن مبارزات مردم و بازگشت ایشان از تبعید، همه‌چیز را فراهم کرد تا مثلث تأثیرگذار رهبر معظم انقلاب، شهید هاشمی‌نژاد و آیت‌ا... واعظ‌طیبسی، مدیریت میدانی فعالیت‌های انقلابی مشهد را بر عهده‌گیرند و تجمعات افشار مردم با هماهنگی و سخنرانی آن‌ها هدایت شود.

نعمت همسایگی با رهبر معظم انقلاب

تولد در کوچه بخردان همان شانس بود که از ابتدا در خانه مهدی شایان‌نیا را زده بود. دقیق‌تر بگوییم؛ تولد در خانه‌ای که فقط یک کوچه با خانه مرد خیر و خوش‌نام‌محل و پیش‌نماز مسجد امام حسن مجتبی (ع) فاصله داشت، همان اقبال خوشی بود که مسیر زندگی مهدی شایان‌نیا را عوض کرد و او را به راه انقلاب اسلامی کشاند. همسایه آن روزهای خانواده شایان‌نیا که شب‌ها با فولکس قرمز به خانواده‌های نیازمندان سرکشی می‌کرد، رهبر معظم انقلاب بود. روایت شایان‌نیا از سال‌های این همسایگی چنین است: «رهبر معظم انقلاب با پدرم دوست بودند. من آن زمان با فرزند ایشان هم‌بازی بودم. یادم است هیچ‌گاه نمی‌گذاشتند فرزندانشان سر ظهر بیرون بیایند. آن‌ها فقط اجازه داشتند در ساعات مشخصی در کوچه بازی کنند تا برای همسایگان مزاحمت ایجاد نشود. این کارشان برای ما هم الگو شده بود.» قصه مبارزات شایان‌نیا در جریان انقلاب سر دراز دارد: «من و چندتن دیگر از جوانان برای جلوگیری از تکرار حوادث ۲۳ آذر، نگهبانی بیمارستان امام‌رضاع (ع) را برعهده گرفتیم. سه‌شنبه‌روز در بیمارستان امام‌رضاع (ع) بودیم. یک روز رهبر معظم انقلاب به جمع ما در بیمارستان پیوستند و در میدان کوچکی در ورودی بیمارستان امام‌رضاع (ع) برایمان سخنرانی کردند.»

دوروز غذای روح خوردیم

دکتر سیدحسین فتاحی دانشجوی سال آخر پزشکی بود که ماجرای اعتصاب غذای ۴۸ ساعته دانشگاهیان در آبان ۱۳۵۷ رخ داد: «برنامه اعتصاب غذا از این قرار بود که هفتم و هشتم آبان در باشگاه دانشگاه اعتصاب غذا را اعلام کنیم و ۴۸ ساعت در همان مکان بمانیم و غیر از آب هیچی نخوریم و خواسته‌های صنفی‌مان را مطرح کنیم.» قرار بر این بود که سخنران این برنامه، رهبر معظم انقلاب باشند. ایشان وقتی از طریق فتاحی معصوم اطمینان یافتند که این برنامه در دست مذهبی‌هاست، روز هفتم آبان به دانشگاه وارد شدند و ابتدا دستور دادند عکس‌های شاه، فرح و پسر شاه را که به دیوار نصب شده بود، پایین بیاورند و به‌جای آن عکس امام (ره) را نصب کنند و به این ترتیب پس از تصرف باشگاه دانشگاه، تحصن غذا شروع شد: «روز دوم اعتصاب غذا (هشتم آبان ۱۳۵۷) برنامه‌ها پرشورتر شروع شد. جمعیت بیشتری آمده بودند. پس از نماز مغرب و عشا و برگزاری سخنرانی‌های انقلابی و پخش سرود، تحصن با سخنرانی رهبر معظم انقلاب پایان یافت.»

سید عبدالکریم هاشمی نژاد

یکی از محرکان اصلی جنبش انقلاب اسلامی در مشهد که با سخنرانی‌های پرشورش به جریان انقلاب اسلامی کمک کرد، سید عبدالکریم هاشمی‌نژاد بود. او پس از آغاز نهضت انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) در سال ۱۳۴۱، به جریان فعال انقلاب پیوست و با سخنرانی‌های روشنگرانه‌اش در مبارزه مشارکت داشت و در دوران مبارزه بارها بازداشت و زندانی شد. شهید هاشمی‌نژاد سال ۱۳۵۰ دستگیر و برای همیشه ممنوع‌منبر شد. او ۷ مهر ۱۳۶۰ در حال خروج از کلاس درس به دست یکی از منافقان با عملیات انتحاری ترور شد و به شهادت رسید.

فرار بدون عمامه

محمد جعفری متولد سال ۱۳۳۵ است و اکنون عضو هیئت‌امانی مسجد امام محمدباقر (ع) در محله امامیه است. جعفری جزو همان انقلابیون گمنامی است که زحمات زیادی برای انقلاب اسلامی کشیده و حتی به جرم شرکت در تظاهرات به زندان افتاده است. او سال ۱۳۴۷ از بازندان به مشهد عزیمت کرد و از آنجا که برادرش در مشهد درس طلبگی می‌خواند، از همان کودکی با علما و روحانیان بزرگ شد: «یک‌بار آقای هاشمی‌نژاد برای سخنرانی به مسجد فیل آمده بود. من در جلسه سخنرانی بودم که دیدم در انتهای مسجد چند مرد کت‌وشلاری و اتوکشیده نشستند و مدام هنگام سخنرانی صلوات می‌فرستند که در سخنرانی اختلال ایجاد کنند. به اتفاق چند نفر نزد شهید هاشمی‌نژاد رفتم و گفتم که ساواکی‌ها قصد دارند شما را دستگیر کنند. او را بدون عمامه فراری دادیم و عمامه او را بر سر یکی از نمازگزاران گذاشتیم. بعد از نماز ساواکی‌ها عمامه را از سر آن فرد برداشتند و دیدند که یک پیرمرد سال‌خورده است. بدویراه گفتند و عمامه را به گوشه‌ای پرت کردند و ناراحت از مسجد بیرون رفتند.»

عباراً به سرش کشیدیم

صفرعلی رضایی‌بحرآباد که اکنون در آستانه هفتادسالگی است و خانه‌اش هنوز در محله امام هادی (ع) است، از جلسات شهید هاشمی‌نژاد خاطره‌ها دارد: «اوایل سال ۱۳۵۷ که آقای هاشمی‌نژاد از زندان آمده بود، ممنوع‌المنبر بود. یک روز در مدرسه نواب جلسه گذاشت. جمعیت زیادی آمده بودند. در مدرسه را بسته بودند. آقای هاشمی‌نژاد گفت من ممنوع‌المنبرم و نمی‌توانم به منبر بروم؛ همین‌طور ایستاده صحبت می‌کنم. نیم‌ساعتی صحبت کرد که خبر رسید فرار کنید... ساواکی‌ها ریختند... همه از در و دیوار فرار می‌کردند. ما هم عبای آقای هاشمی‌نژاد را به سرش کشیدیم و از پشت‌بام فراری‌اش دادیم.»

آیت‌ا... سیدعبدا... شیرازی

آرایشگر اختصاصی

مرجعی که در ۲۱ سالگی به اجتهاد رسید و پنجم مهر ۱۳۶۳ در ۹۶ سالگی درگذشت، یکی از چهره‌های تأثیرگذار مشهد در انقلاب اسلامی بود. منزل ایشان پایگاه مخالفت با شاه و رژیم بود و خودشان پناه انقلابیون در مشهد بودند.



نداشتیم. شک و شبیه این کار در دلم افتاد. همین موضوع موجب شد که ۱۰ سال پیش از انقلاب اسلامی، پای من به خانه علمایی مانند آیت‌ا... شیرازی باز شود. توبه کردم و پس از آن سلمانی اختصاصی علما و افراد مؤمن شدم. اولین نفری که سر و صورتش را اصلاح کرد، آیت‌ا... شیرازی بود و پس از آن پایش به خانه تک‌تک علما

پاسخ اعتراض به سرهنگ، گلوله بود

گردآوری و تنظیم: سعیده ساجدی نیا

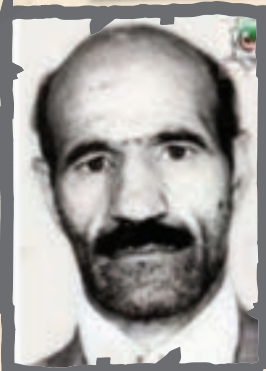


صبح‌های دهه اول محرم سال ۱۳۵۷ مراسم روضه‌ای در منزل آیت‌ا... قمی برگزار می‌شد. معمولاً اعلامیه‌های حضرت امام خمینی(ره) نیز آنجا توزیع می‌شد. روز دوم محرم که مصادف بود با یکشنبه، ۱۲ آذر ۱۳۵۷، محمدعلی حنایی صبح در روضه منزل آیت‌ا... قمی شرکت کرد و ساعت ۱۰:۳۰ که مراسم عزاداری تمام شد، به منزل مادرش در همان نزدیکی رفت تا خودش را برای نمازجماعت ظهر حرم مطهر رضوی آماده کند.

همین‌جا ختم نشد و دو گلوله دیگر از اسلحه ۳ به سرش شلیک شد و نام محمدعلی حنایی را برای همیشه در فهرست شهدای انقلابی مشهد ثبت کرد. مردمی که در راهپیمایی حضور داشتند، با مشاهده صحنه شهادت شهید حنایی بسیار برانگیخته شدند، به طوری که نظامیان و یگان زرهی که در چهارراه دانش حضور داشتند، به سرعت متواری شدند و مردم پیکر شهید را روی دست بلند کردند و با سردادن شعار راهی منزل آیت‌ا... قمی شدند و از آنجا نیز پیکر شهید را به منزل آیت‌ا... شیرازی بردند و تا شب در منزل ایشان نگهداری کردند تا اینکه ساعت هشت همان شب، پیکر شهید حنایی را برای مراسم تدفین به بهشت رضا(ع) بردند. شبانه او را غسل دادند و مراسم تدفین را به سرعت برگزار کردند تا نیروهای رژیم نتوانند مزاحمتی ایجاد کنند. شاید سن‌وسال‌داری‌های شهید آن روز را به خاطر بیاورند که چه جمعیتی برای تشییع پیکر این شهید شجاع در آن شب سرد و بارانی آمده بودند و در پایان مراسم، در جاده بهشت رضا(ع) ترافیک شده بود.

دکتر جعفر حنایی، فرزند شهید محمدعلی حنایی، حال‌وهوای آن روز پراسسترس را این‌گونه روایت می‌کند: «پدر معمولاً هرچا می‌رفت، ساعت دو بعدازظهر در منزل بود، اما آن روز دیر کرده بود و همین موضوع یکی از سربازان حاضر در آن درگیری، از تیراندازی به سمت مردم سر باز زد، اما سرهنگ طباطبایی با اسلحه‌اش او را به شهادت رساند. مشاهده این صحنه به روایت شاهدان عینی موجب ناراحتی محمدعلی حنایی شد، اما جواب اعتراض او هم گلوله بود. محمدعلی به کوچه‌های خیابان دانش شرقی پناه برد. با این حال، ماجرا به

شهادت در روز پیروزی



شهید احمد پورمحمد گل ختمی از جمله انقلابیونی است که در جریان وقایع ۱۷ شهریور سال ۱۳۵۷ هدف اصابت گلوله نیروهای گارد شاهنشاهی قرار گرفت.

شهریور ۱۳۵۷ آیت‌ا... قمی پس از تحمل دوازده سال زندان، از بند رژیم شاهنشاهی آزاد شد و قصد عزیمت به مشهد کرد. در نخستین ساعت‌های عصر ۱۷ شهریور مردم مشهد در خیابان‌های منتهی به مسیر فرودگاه، تجمع و شروع به تظاهرات کردند. ازدحام جمعیت در فرودگاه به حدی بود که مأموران امنیتی رژیم تصمیم گرفتند آیت‌ا... قمی را با همان هواپیمایی که به مشهد آمده بود، دوباره به تهران بازگردانند.

اطلاع مردم از این تصمیم باعث درگیری آنان با مأموران حکومت شد. در جریان این درگیری‌ها چندده نفر زخمی و شهید شدند که در میان آن‌ها نام احمد پورمحمد گل ختمی هم به چشم می‌خورد.

او در زدوخوردهای مقابل پمپ‌بنزین خیابان گاراژدارها و خیابان ضد هدف اصابت گلوله نیروهای شاهنشاهی قرار گرفت و به سرعت در بیمارستان امام رضا(ع) مشهد بستری شد. سه‌تیره شهید پورمحمد گل ختمی اصابت کرد؛ یک تیر به دست و دو تیر هم به پا. تیر اولی باعث قطع دست او شد و تیرهای دیگر هم خون‌ریزی شدید از ناحیه سفیدران را به همراه داشت. او سه‌بار در بیمارستان

نگرانی ما را بیشتر کرد. به‌علت شلیک گلوله به سر پدرم، صورت ایشان به شدت آسیب دیده بود و برادرم که خودش در تظاهرات حضور داشت، از روی انگشتر پدرم توانست ایشان را شناسایی کند.

حدود ساعت سه بعدازظهر برادرم به منزل آمد و برای اینکه مقدمات گفتن خبر شهادت پدر را آماده کند، ابتدا گفت: «بابا مجروح شده است.» گفتن همین جمله مادرم را منقلب کرد و وقتی پرسیدند که او را کجا برده‌اند، پاسخ داد: «نمی‌دانم؛ فقط ایشان را از معرکه خارج کردند.» هم‌زمان با شنیدن این خبر، مادرم به بیمارستان امام رضا(ع) و قائم(عج) رفت تا شاید بتواند خبری از پدرم به دست بیاورد، درحالی که پدر شهید شده بود و بعداً این خبر را به مادرم دادند.

آن زمان من هشت‌ساله بودم و معمولاً همراه پدرم در بیشتر راهپیمایی‌ها حضور داشتم. در آن روز من و مادرم برخورد کوتاهی با ایشان در خانه مادر بزرگم داشتیم و بعدها مادرم تعریف می‌کرد که آن روز پدرم گفته بود: «جعفر را با خودت ببر، بهتر است در تظاهرات امروز حضور نداشته باشی.» گویی به پدرم الهام شده بود که قرار است آن روز به شهادت برسد.»

گلوله نظامیان رژیم ستمشاهی در یکشنبه خونین سر سیدمحمد روحبخش باغی را هدف گرفت

شهید نوجوانی که رهبر معظم انقلاب شناسایی اش کرد

نوشته‌اند: «مادر شهید سیدمحمد روحبخش».

شهید سیدمحمد روحبخش باغی در هفده‌سالگی، وقتی شور مبارزه داشت، جان‌به‌جان آفرین تسلیم کرد. او دهم دی سال ۱۳۵۷ خودش را از پایین خیابان به بیت آیت‌ا... شیرازی رساند تا اعتراضش را با حضور در راهپیمایی بیان کند، اما هنگامی که نظامیان با تانک و اسلحه محدوده چهارراه نادری و بیت آیت‌ا... شیرازی را محاصره کردند، هدف گلوله رگبار مسلسل قرار گرفت و با اصابت تیر به سرش به شهادت رسید.

مادر شهید را دیدند، مشخصات سیدمحمد را از مادر پرسیدند و بعد او را به بالای پیکر شهید هدایت کردند. وقتی مادر، سیدمحمد را دید، به‌جای گریه و زاری، با صدای بلند گفت: «شیرم را حلال کردی پسر!» واکنش غیرمنتظره‌ای که در ذهن رهبر معظم انقلاب حک شد و سال‌ها بعد، وقتی پدر شهید، مرحوم روحبخش، به خدمت ایشان رسید، همان ابتدا خطاب به او پرسیدند: «شما پدر همان شهیدی هستید

که وقتی مادرش بر بالین پیکرش آمد، گفت شیرم را حلال کردی؟!» این یادآوری خاطره برای پدر و همه خانواده مهم و ارزشمند است. مادر شهید خیلی زود و در سن ۵۴ سالگی از دنیا رفت. او از همه فرزندانش راضی بود، اما به اذعان خواهر و برادرها، علاقه‌اش به سیدمحمد چیز دیگری بود و به اینکه فرزندش را در راه انقلاب اسلامی و دین از دست داده بود، افتخار می‌کرد. روی سنگ مزارش هم

دو روز بود که سیدمحمد به خانه نیامده بود. مادرش چادر به سر کرد و سراسیمه به همه جاهایی که احتمال می‌داد، سرکشی کرد و بدون نتیجه و خبری به خانه بازگشت، تا اینکه به او گفتند سری هم به سردخانه بیمارستان امام‌رضاع(ع) بزن. اسم سردخانه که آمد، استرس همه وجودش را فراگرفت. با این حال، نیمه‌جان خودش را به بیمارستان رساند و همان‌جا بود که رهبر معظم انقلاب را دید. ایشان که حال نزار



بازخوانی انقلاب اسلامی از نگاه مردم مشهد



ابوالفضل
حسین آبادی
مدیر مرکز نسخ خطی
آستان قدس رضوی

همه انقلاب ها برای مستندسازی تاریخ خود و ارائه تصویر صحیح از گذشته، نیازمند محتوای صحیح و جامع مکتوب و غیر مکتوب اند. در این میان نقش تاریخ شفاهی به عنوان ابزار مناسب و کارآمد در زمینه گردآوری و مستندسازی

تاریخ جمعی بسیار کاربردی است. بررسی نحوه شکل گیری و گسترش تاریخ شفاهی در ایران نشان می دهد که یکی از دلایل مهم این رشد، به سبب مستندسازی وقایع تاریخی انقلاب اسلامی بوده است. امروزه مصاحبه های تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی و بعد از آن دفاع مقدس بیشترین منابع آرشیوی شفاهی موجود در مراکز تاریخ شفاهی را تشکیل می دهند.

بررسی فعالیت ها و پژوهش ها در ذیل تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی این پرسش ها را در ذهن متبادر می کند که آیا این پژوهش ها همه جوانب را در بر می گیرد؟ نگاه به گروه ها و اقشار مختلف در انقلاب اسلامی چگونه بوده است؟ آیا مستندسازی صحیحی از نقش همه مناطق انجام شده است؟ جایگاه پروژه های تاریخ شفاهی در مستندسازی پیروزی انقلاب اسلامی چگونه است و آیا فعالیت های بسنده ای در این باره صورت گرفته است؟

به نظر می رسد که با وجود کارهای شایسته در سال های گذشته، چنانچه باید به نقش مردم در انقلاب اسلامی، خواست ها و اهداف آنان از انقلاب کردن، پرداخته نشده و از ظرفیت تاریخ شفاهی برای این مهم به طور بایسته استفاده نشده است.

ماهیت اجتماعی تاریخ شفاهی با کارکرد جمعی و اجتماعی انقلاب اسلامی هم خوانی کامل داشته است و می تواند به عنوان ابزار مؤثر برای جمع آوری خاطرات فردی و تبدیل آن به خاطرات جمعی در راستای اهداف تعیین شده استفاده شود. در واقع استفاده از تاریخ شفاهی برای جمع آوری خاطرات انقلاب اسلامی می تواند خروجی های متنوعی را فراهم کند. زیرا انقلاب اسلامی حاصل خواست عمومی بوده است و اقشار مختلفی در به ثمر رساندن آن سهم داشته اند. واقعیت این است که در تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی سهم مردم عادی که حامیان اصلی این انقلاب بوده اند، کمتر دیده شده است و اشخاص، رجال و گروه های سیاسی بیشترین سهم را به خود اختصاص داده اند. این امر به جایگاه مردمی انقلابی که مهم ترین شاخصه اش را مردمی بودن معرفی کرده است، لطمه وارد می کند.

در مشهد مرکز اسناد آستان قدس رضوی با ایجاد واحد مطالعات انقلاب اسلامی فعالیت های هدفمندی در باره جریان شناسی انقلاب اسلامی و نقش مردم و گروه های مختلف با جمع آوری تاریخ شفاهی و اسناد انقلاب اسلامی به انجام رسانده است. علاوه بر آن، جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی در مشهد نیز در باره جمع آوری خاطرات انقلاب اسلامی اقدامات خوبی انجام داده است.

روزنامه شهرآرا و به ویژه ضمیمه شهرآرا محله در سال های گذشته بار و بار یکصد محلی به ثبت خاطرات مردم از انقلاب اسلامی اقدام کرده که اقدامی درخور است. این موضوع از آن جهت اهمیت بیشتری دارد که به محلی کردن خاطرات مردم در انقلاب اسلامی و نقش محلات کمتر توجه شده است. ضبط خاطرات علاوه بر استفاده دم دستی در روزنامه، محتوای کاربردی برای پژوهش های محلی در انقلاب اسلامی مشهد برای آینده فراهم کرده است. امید است که محتوای صوتی این خاطرات به درستی آرشیو شود و به عنوان یکی از شاخصه های هویتی مشهد برای آینده محفوظ بماند.



فریاد زینب وار «زلیخا» در گوش تاریخ می پیچد

دید و بدنی که زیر پالتو پنهان بود. زلیخا تصور کرد امین... خوابیده است. اما وقتی پالتو را کنار زد، پیکری را دید که به دست نیروهای ساواک مثله شده بود. ما تا امروز زلیخا را ندیده ایم. هر چه از او شنیده ایم، حرف هایی بوده که حوریه برایشان گفته است. اما همیشه تصور می کنیم ما نیازی به دیدن زلیخا نداریم. فریاد زینب وار او تا همیشه در گوش تاریخ شنیده می شود.

قاسم آباد است. می گوید: «امین... پیش از رفتن غسل شهادت کرد. دلیلش را پرسیدم، گفت این روزها ولحظه ها، لحظه های حساسی است و هر لحظه احتمال شهادت می رود. لباس پوشید و رفت». امین... برنگشت و دل حوریه تاشب شور زد. فردا صبح وقتی همه خانواده به دنبال امین... می گشتند، خواهرش جلو خانه برادر، ماشین او را دید و وقتی در را باز کرد، روی صندلی عقب، صورت آرام برادر را

آن سال هم زمان بود. این زنانی که برگرد زلیخا جمع شده اند، عزاداران حسینی هستند. حال زلیخا از چند ساعت پیش تر از این مراسم، آشفته شد. وقتی پیکر مثله شده برادرش را روی صندلی عقب ماشینش دید. امین... این مبارز انقلابی سال ۱۳۵۷، از روز قبل از خانه اش بیرون رفته و برنگشته بود. حوریه عسکری، همسر شهید که این روزها ساکن محله استاد یوسفی

کیمیا استاد چقدر نام زلیخا زاهدی به او می آید؛ همین زنی که در تصویر، دستش را با صلابت رو به آسمان گرفته است. صدایش را با گوشمان نمی توانیم بشنویم، اما حالت اندوهگین چهره و میکروفونی که در دست گرفته است، ندای او را بعد از گذشت این همه سال، رسا به گوش می رساند. اینجاریوبه روی خانه شهید امین... زاهدی در میباید یزد است؛ درست در هجد هم آذر سال ۱۳۵۷ که با روز عاشورای

صعودی در سقوط!

سیده نعیمه زینبی | به خطر فکر نمی کردند. همه می خواستند بهترین باشند، بهترین مبارز یا بهترین عکاس. تا آن روزها همه متوسط بودند، ولی موج آزادی خواهی آدم ها را با خود بالا کشید و به اوج رساند. حسین و عباس و دایبی شان هم آن روز می خواستند بهترین عکسشان را بگیرند؛ کاری کارستان که بماند در روزهای نیامده تاریخ. کتن ۱۳۵ تنها سلاحی بود که به دست هایشان می چسبید و آنچه را جلو چشمانشان اتفاق می افتاد، ثبت می کرد. آن روز ساختمان بلند کنار فلکه، شاهد اتفاقی دیگر بود. دو جوان پاهای یک نفر دیگر را گرفته بودند و او از ارتفاعی بلند آویزان شده بود. پسر مادر این دنیا نبود. او در دنیای پشت لنز داشت به انجماد صحنه پیش رویش در تاریخ فکر می کرد؛ عکسی از راهپیمایی مردم مشهد در فلکه ضد!

* حسین گل محمدی، عکاس آماتور، برادرش عباس و دایبی شان در ثبت این عکس نقش داشتند!

